زن در ادبیات کهن

خواجه نظام الملک طوسی

بوذر جمهر را پرسیدند:«سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان‏ ویران گشت و تو تدبیرگر آن پادشاه بودی و امروز تو را به رأی و تدبیر و خرد و دانش،در همه‏ی جهان همتا نیست؟»گفت:«سبب دو چیز بود:یکی آن‏که آل ساسان بر کارهای بزرگ،کارداران خرد و نادان‏ گماشتند؛و دیگر آن‏که دانش را و اهل دانش را دشمن داشتندی.باید که مردان بزرگ و خردمند خریداری کنند و به کار دارند؛و سروکار من‏ با زنان و کودکان افتاد،و این هر دو را خرد و دانش نباشد؛و هرگاه که‏ کار پادشاهی با زنان و کودکان افتد،بدان که پادشاهی از آن خانه‏ بخواهد رفت.».

پیغامبر(ص)می‏گوید:«با زنان در کارها تدبیر کنید.اما هرچه‏ ایشان گویند چنین باید کرد،به خلاف آن کنید،تا صواب آید.»و لفظ خبر این است:«شاوروهنّ و خالفوهنّ».[با زنان مشورت کنید،اما خلاف رأی ایشان را بگیرید.]اگر ایشان تمام عقل بودندی، پیغامبر(ص)،نفرمودی خلاف رأی ایشان رفتن.

رأی و دانش زنان

و در اخبار آمده است که چون بیماری بر پیغامبر(ص)سخت شد، در آخر عهد و ضعف او به جایی رسید که وقت نماز فریضه فراز آمد و یاران در مسجد منتظر پیغامبر بودند تا نماز فریضه به جماعت بگذارند و او طاقت آن نداشت که به مسجد آید و عایشه و حفصه-رضی اللّه‏ عنهما-هر دو بر بالین پیغامبر(ص)نشسته بودند؛عایشه پیغامبر را گفت:«یا نبی اللّه،وقت نماز است و تو طاقت آن نداری که به مسجد روی،که را می‏فرمایی از یاران تا پیش‏نمازی کند؟»گفت:«ابو بکر را».دیگر باره گفت:«که را فرمایی؟»گفت:«ابو بکر را».دیگر باره‏ گفت:«که را فرمایی تا پیش‏نمازی کند؟»گفت:«ابو بکر را».ساعتی‏ بود.1عایشه نرمک حفصه را گفت:«من سه بار گفتم.تو یک‏بار بر این جمله بگوی که امیر المؤمنین ابو بکر،مردی تنگدل‏2است و تو را عظیم دوست دارد،و چون جایگاه تو را،یعنی محراب از تو خالی ببیند، گریه بر او افتد و خویشتن نگاه نتواند داشت،نماز بر وی و بر قوم تباه‏ شود و عمر،مردی صلب و محکم‏دل است،فرمای تا او پیش‏نمازی‏ کند».چون حفصه بدین عبارت با پیغامبر(ص)بگفت،پیغامبر(ص) گفت:«مثل شما چون مثل یوسف و کرسف‏3است.من آن نخواهم‏ فرمود که شما خواهید.آن خواهم فرمود که صواب و صلاح در آن‏ باشد.ابو بکر را بگویید تا پیش رود و نماز جماعت کند»4.

داستان یوسف و کرسف

گویند:«در روزگار بنی اسراییل،فرمان چنان بود که هرکه چهل‏ سال تن خویش را از گناه کبایر5نگاه داشتی و روزه داشتی و نمازها به وقت خویش بگذاردی و هیچ‏کس را نیاوردی،سه حاجت او به‏ نزدیک خدای عزّ و جل روا بودی و هرچه خواستی،میسّر گشتی.

در آن روزگار،مردی بود از بنی اسراییل،پارسا و نیک‏مرد،نام او یوسف و زنی هم‏چون او پارسا و مستوره،نام او کرسف.این یوسف بر این‏گونه چهل سال طاعت کرد خدای عزّ و جل را،و این عبادت را به سر برد؛و با خود اندیشید که«اکنون چه چیز خواهم از خدای عزّ و جل،کسی بایستی که با او تدبیر کردمی تا چیزی خواسته شدی که‏ بهتر بودی».هرچه اندیشید،کسی موافق یادش نیامد.در خانه شد. چشمش بر زن افتاد،با دل گفت:«در همه‏ی جهان مرا کسی از زن‏ خویش دوست‏تر نیست،و جفت من است و مادر فرزندان من است و نیکی من نیکی او باشد و مرا از همه‏ی خلق بهتر خواهد؛صواب‏تر که‏ این تدبیر با او کنم».

پس زن را گفت:«بدان که من طاعت چهل ساله به سر بردم و سه‏ حاجت من رواست،و در همه‏ی جهان مرا نیک‏خواه‏تر از تو کسی‏ نیست.چه گویی؟چه خواهم از خدای عزّ و جل؟زن گفت:«دانی که‏ مرا در همه جهان تویی،و چشم من به تو روشن است و زنان تماشاگاه‏ و کشتزار مردان باشند،و دل تو همیشه از دیدار من خرّم باشد،و عیش‏ تو از صحبت من خوش بود.از خدای تعالی بخواه تا مرا که جفت توام، جمالی دهد که هیچ زن را نداده است،تا هر وقت که از درآیی و مرا با آن حسن و جمال بینی،دل تو خرّم شود و تا ما را در این جهان‏ زندگانی باشد به خرّمی و شادی به سر بریم».

مرد را حدیث زن خوش آمد،دعا کرد و گفت:«یا رب،این زن من‏ را حسنی و جمالی ده که هیچ زن را نداده‏یی».ایزد تعالی،دعای یوسف‏ را اجابت کرد.زن او دیگر روز،نه آن بود که به شب خفته بود؛ صورتی گشته بود که هرگز جهانیان به نیکویی او ندیده بودند.

و یوسف که او را بر آن جمال بدید،متحیر ماند و از شادی در پوست نمی‏گنجید،و این زن را هر روز جمال و نیکویی همی افزود. در یک هفته حسن و جمال او به جایی رسید که هیچ بیننده در او تمام‏ نتوانستی نگریستن.هزار بار از ماه و آفتاب نیکوتر و از حور و پری لطیف‏تر و زیباتر.خبر نیکویی او در جهان بپراگند.زنان از شهر و روستا و از دور جای‏ها به نظاره‏ی او می‏آمدند و به تعجب باز همی‏ گفتند.6

پس روزی،این زن در آینه همی نگریست،و آن جمال به کمال‏7 خویش می‏دید،و در نگار صورت روی،موی،لب،دندان،چشم و ابروی خویش تماشا می‏کرد،عجبی و کبری در دل‏آورد و منی کرد و گفت:«امروز در همه‏ی جهان چون من کیست و این حسن و جمال‏ که مراست که راست؟من چه در خورد این مردک که نان جوین خورد و آن نیز نیم‏سیر بود،و از نعمت دنیا وی بهره ندارد و زندگانی‏ به سختی می‏گذرد؟من در خورد پادشاهان و خسروان روی زمینم.اگر بیایند مرا در زر و زیور گیرند».

از این معنی،هوس و تمناها در سر این زن شد،و بی‏فرمانی و لجاج و ستیزه‏کاری پیش‏آورد و سقط گفتن و جفا کردن بر دست گرفت‏ و هر ساعت شوی را گفتی:«من چه در خورد تو باشم که تو نان جوین‏ چندان نداری که سیر بخوری!»سه چهار کودک طفل داشت از این‏ یوسف،دست از داشتن‏8و شستن و خورد و خواب ایشان بداشت،و از بدسازی به جایی رسید که یوسف از او به جان آمد و ستوه شد و سخت‏ اندر ماند.روی به آسمان کرد و گفت:«یا رب،این زن را خرسی‏ گردان».این زن،در وقت،خرسی گشت و نکال شد؛و همه روز در گرد در و بام می‏گشت،و هیچ از آن سرای دورتر نشدی؛و همه روز آب از چشم همی دویدی.و این یوسف در داشتن کودکان خرد و ایشان را شستن و خورانیدن و خسبانیدن چنان درماند که از طاعت و پرستش‏ خدای عزّ و جل،بازماند و نمازش از وقت می‏شد.9

دیگر باره درماند و عاجز شد.ضرورتش‏10بدان آورد که روی به‏ آسمان کرد ودست برداشت‏11و گفت:«یا رب،این خرس گشته را زنی‏ گردان،چنان‏که بود و دلی قانعش بده تا بر سر این کودکان خرد می‏باشد و تیمار ایشان می‏دارد،چنان‏که می‏داشت تا من بنده به‏ عبادت تو خدای کریم مشغول گردم».در حال،این زن هم‏چنان‏که‏ بود،زنی گشت و به تیمار کودکان مشغول گشت و هرگز از این حال‏ یاد نیاورد و پنداشت که آن‏چه دیده است در خواب دیده است و چهل‏ ساله عبادت یوسف هباء منثور شد و حبطه گشت به سبب هوی و تدبیر زن.

و بعد از ایشان،این حرکات مثلی گشت در جهان تا نیز12کسی به‏ فرمان زن کاری نکند.

و مأمون خلیفه روزی گفت:«هرگز هیچ پادشاه مباد که اهل ستر را رخصت دهد که در معنی مملکت و لشکر و خزینه و سیاست با پادشاه سخن گویند و در آن مداخلت کنند و یا کس را به حمایت گیرند. که چون اجازت بیابند که به گفتار ایشان یکی را پادشاه برکشد و یکی‏ را سیاست فرماید و یکی را عمل دهد و یکی را معزول کند،ناچار مردمان به یک‏بار روی به درگاه ایشان نهند و حاجت‏ها خواستن‏ بدیشان بردارند.از آن‏چه‏13مر ایشان را زودتر به دست توان آوردن.و چون ایشان رغبت مردم ببینند و در سرای از لشکر و رعایا انبوه بینند، تمنّاهای محال کنند و تدبیرهای فاسد بر دست گیرند،و مردم بد و بدکیش زود بدیشان راه یابند،تا نه بس روزگار،حشمت پادشاه بشود.14

و حرمت و رونق درگاه و دیوان برود،و پادشاه را خطر15نباشد،و از اطراف ملامت‏ها رسد و مملکت در اضطراب افتد،و وزیر را تمکین‏ نباشد،و سپاه آزرده شوند».

پس تدبیر این کار چیست تا از این همه غم رسته باشد؟پادشاه را همان باید کرد که عادت رفته است و پادشاهان بزرگ و قوی رأی‏ کرده‏اند؛و خدای عزّ و جل فرموده است:«الرجال قوامون‏ علی النسا».16می‏گوید:«مردان را بر زنان گماشتم تا ایشان را می‏دارند،اگر ایشان خویشتن بتوانستندی داشتن،مردان را بر سر ایشان نگماشتی،پس هرکه زنان را بر مردان گمارد،هر خطایی و ناسزایی که پدیدار آید،جرم آن کس را باشد که این رخصت داد و عادت‏ بگردانید».17

و کیخسرو چنین گفت:«هر آن پادشاهی که خواهد تا خانه‏ی او برجای بماند و مملکت او ویران نشود و شکوه و حشمت او بر زمین‏ نیوفتد،اهل ستر خویش را نگذارد و رخصت ندهد که جز در معنی‏ زیردستان و چاکران خویش سخن گوید،و یا جز بر وکیلان و عمّال و اقطاع‏18خویش فرمان دهد تا عادت قدیم را نگه داشته باشد و از همه‏ی اندیشه‏ها رسته بود».

و امیر المومنین عمر خطاب-رضی اللّه عنه-گفت:«سخن اهل‏ ستر هم‏چون ایشان عورت است،19چنان‏که ایشان را برملا نشاید نمودن،سخن ایشان هم نشاید گفتن برملا».

این‏قدر که یاد کرده شد،در این معنی بسنده باشد،و در بسیار دیگر دیدار افتد و بدانند که مصلحت اندر این باشد.(نقل از سیایت‏نامه، به کوشش دکترجعفر شعار،شرکت سهامی کتاب‏های جیبی با همکاری موسسه‏ی‏ انتشارات فرانکلین،1348،صص 282 تا 288)

پی‏نوشت‏ها

(1)-یعنی ساعتی گذشت.

(2)-یعنی دل‏نازک و رقیق القلب.

(3)-داستان یوسف و کرسف در سطور بعد خواهد آمد.

(4)-در این‏جا به اندازه‏ی سه سطر که مضمونش مناسب شأن زنان نبود،حذف شد.

(5)-کبایر که جمع کبیره به معنی بزرگ است،در این‏جا صفت کلمه‏ی مفرد قرار گرفته و در سبک قدیم گاهی از این قبیل دیده می‏شود.

(6)-یعنی بازگو می‏کردند،به یک‏دیگر نقل می‏کردند.

(7)-یعنی کامل،«به»بر سر اسم درآمده و صفت ساخته است.

(8)-یعنی نگهداری و سرپرستی.

(9)-یعنی بیگاه می‏شد،قضا می‏شد.

(10)-یعنی ضرورت او را،«ش»ضمیر شخصی مفعولی‏ست.

(11)-یعنی بلند کرد،به آسمان برداشت.

(12)-یعنی دیگر،بیش.

(13)-یعنی چون‏که،بدان سبب که...

(14)-یعنی طولی نمی‏کشد که شکوه پادشاه از دست رود.

(15)-یعنی قدر و بزرگی و عظمت.

(16)-قرآن،سوره‏ی 4،«نساء»،آیه‏ی 34.

(17)-یعنی رسم و عادت را تغییر داد.

(18)-یعنی درباره‏ی اقطاع خویش،شاید هم کلمه‏یی افتاده از این‏گونه:مردمان‏ اقطاع.

(19)-عورت به معنی آن‏چه پوشانده شود،مقصود این است که سخن اهل ستر(زنان) باید چون خود ایشان پوشیده بماند.